



۲۰۲۰/۱۰/۰۳

داکتر محمد اکبر یوسفی

## آیا «افغان» ملت است؟

(بخش نهم)

در قدم دوم لازم است، تا مفهوم مطلوب در رابطه با جامعه افغانستان، پس از انجام تحقیقات اساسی - علمی و مبتنی بر "میتود" یا طریقه علمی، توسط دانشمندان مسلکی "نیوترال"، انجام یابد. با وجود اینکه نویسنده، به ارزیابی "کارل پوپر" باور دارد، که "تعریف" ما را به "حل مسائل" نمی رساند، اما اگر درک نتوانیم، که "ارزش" ها چه است، بناءً در حفظ آن هم موفق نخواهیم بود.

این کلمه "ملت"، برای فرد فرد جامعه ما، چه آگاهی و رهنمود خاصی می دهد؟ از جانب دیگر برخورد و موضعگیری فرد فرد، در رابطه با "ملت گرائی" و تمایلات "نژادپرستی" در چه وضعیت است؟ این نویسنده در ده ها مقاله، که در باره "ملت" و "ملت گرائی" در اروپا، و اثرات احتمالی آن بر افغانستان، "فکت" های معلوماتی برای خدمت به خوانندگان هموطن، تهیه نموده است، تلاش ورزیده است، تا در مقابله با انواع نژادپرستی ("راسیزم")، با طرق روشن، برای تعمیل تجارب دیموکراسی و تقویت حکومتداری بر مبنای "سیکولاریزم" مبتنی بر تجارب بشریت، آشنا سازد.

فیلسوف و "تیئوریسن" مسایل سیاسی، در قرن بیست، "هنا آریندت" در یک مقاله علمی خودش در سال ۱۹۶۳م، تحت عنوان «دولت ملی و دیموکراتی» می نویسد: «در تحت اشکال دولت های مشروع - که در جمله، طبیعتاً نه اشکال حاکمیت "توتالیتر" یا تمامی و نه هم دستگاه های اداری امپریالیستی را به حساب می آورم - دولت ملی که از نگاه تاریخی و کروئولوژیک، او (دولت ملی: مترجم) در فرانسه، در جریان انقلاب فرانسه پدیدار شده، جوانترین است. و تا امروز بدون شک و تردید، به عنوان دست آورد این انقلاب پا بر جا مانده است. اینکه دولت ملی و "دیموکراتی" چیزی با یکدیگر انجام داده، دارند، این خود از آغاز شهادت می دهد. ازدواجی که با یکدیگر بسر رسانیدند، در نظر داشت که - چند ازدواج - در اواخر قرن ۱۸، هنوز درست زیاد متعهد بنظر می رسید؛ لیکن پس از آن، طوری که می دانیم، یک انجام درست مکدر را به خود گرفت. مستقیماً عنصر دیموکراتیک آن، یعنی حق حاکمیت مردم، که به جای سلطه مطلق شهزاده ها جا گرفته بود، خیلی سریع، حاضر در حاکمیت "ناپولئون"، به ماهیت شکننده به اثبات رسانید. ملت، بدین معنی است که توسط دولت ملی، یک مردم به آزادی سیاسی دست یافته، حاضرماً خیلی زود، یک تمایل خیلی خطرناک از خود نشان داده است، تا حاکمیت آنرا به دیکتاتور ها و تمام همچو رهبران دیگر خالی کنند. سیستم حزبی، که تا امروز یگانه شکل است، که در آن حاکمیت مردم در دولت ملی تحقق یافته می تواند، لیکن باز هم، از جانب همین مردم در واقعیت، از همان زمان پدیدار شدن آن در نیمه قرن گذشته دانماً با بی اعتمادی ها و بی باوری ها، در نظر گرفته شده است، و دائماً در بسیاری حالات و همیشه تحت موافقت بخش های وسیع توده های مردم، با برقراری یک دیکتاتوری حزب و مستقیماً با محو تأسیسات دیموکراتیک در دولت ملی انجامیده است.

ما گاه امروز فراموش می کنیم، که دیر زمان قبل از کسب قدرت توسط "هیتلر"، به تعداد خیلی بزرگ در جمع کشورهای اروپائی در تحت حاکمیت دیکتاتوری احزاب قرار داشته اند، که بدینترتیب نه دیموکراتیک و نه هم با پادشاهی میراثی اداره می شده اند. و ما نباید فراموش کنیم، که در آنزمان و هم همانگونه درست، امروز دوباره دیکتاتورها خود آنها را بر احساسات ملی مردمان، بی اختیار شده از جانب خود آنها، تکیه می توانسته اند.» در فرصت مناسب ترجمه مکمل این تحلیل، خدمت خوانندگان محترم تقدیم خواهد شد.

این نویسنده، دوران "روشنگری" اروپا را به یاد می آورد. "دولت سیکولار" را "بنیادگرای افراطی"، "کلبدین حکمتیار"، "بی دین" حکم کرده است. خیلی افسوس است، که ممکن نفهمیده باشد، که عقیده را انسان قبول کرده است. دولت "سیکولار" بر مبنی حقوق انسان تأسیس می گردد، که به هیچ نوع تبعیض اجازه نمی دهد. دولت یک سازمان یا سیستم ساختاری است، که از صلح و امنیت باشندگان در قلمرو تحت حاکمیت آن، محافظت و مواظبت به عمل می آورد. دولت عبادت نمی کند، انسان عابد و پرهیزگار بوده می تواند. دولت یک "انستیتوشن" یا مؤسسه است، که در آن می تواند انسان های پیرو ادیان مختلف هم چنان باشند، و برای انجام وظایف مختلف مقرر باشند، که در خدمت دولت، مطابق

مطالب "رهنمودی" مشخص قانونی در چوکات صلاحیت فرد، کار کنند و جوایده همان کارشان باشند، که در برابر انجام آن، معاش و یا مزد می گیرند. وقتی دولت "انتخاب" عقیده را در اختیار شخص می داند، نمی تواند او را "دیندار" و یا "بی دین" سازد و یا از او گزارش از "عبادت روزانه" او بخواهد.

"هنا آریندت" که در فوق در باره "دولت ملی و دیموکراتی" توضیحاتی داشته است، تذکر می دهد که: « دولت ملی اروپائی، که بر میراث مطلقیت قدم گذاشت، بر سه گانگی چون: مردم ("فولک") - قلمرو - و دولت، استناد نموده است. » به تعقیب این مطلب می خوانیم: «شعار - "نازی" مبنی بر خون و زمین در واقع مانند تمام شعارهای مشخص شؤنیستی نخست زمانی بلند شد، که این پیوند و بستگی کاملاً علنی بر ملا گردیده است و موقف دهقانان، در ترکیب اجتماع، تقدم و برتری خود را از دیر زمان از دست داده بودند؛ اما باز هم با شیوه ناسیونالیستی، به تحریک احساسات مشخص ملی و برای دولت ملی پرداخته، به جلب و جذب متوسل می شده اند. فرضیه اساسی مهم دولت ملی غربی، و این بدین معنی که حتی کاملاً مهر ممکن فرانسوی داشته است، که قلمرو ملی تنها وابستگان عین مردم ("فولک") زندگی می کنند و ممکن همه اعضای این ملت درین قلمرو مستقر اند.»

قبل از دولت "سیکولار" در اروپا، "کلیساها"، امور دولتی را رهبری می نموده اند. چنین شیوه حکومتداری، در طی قرون از طرف کسانی که خود به دولت "تعریف دینی" داده بودند، فقط به مثابه "تقابلی بوده است، که صاحبان قدرت، با ادعای "مذهبی" اصلاً خود حکومت کردن را، هدف داشته اند. آن نوع دولت ها، باعث ایجاد مانع در پیشرفت ممکن و سریع جوامع، در مرحله "صنعتی" شدن می گردیده اند. اختراعات و کشفیات جدید در باره جهان و خاصاً وقتی "نظرات ارسطو" در باره جهان ما، غلط ثابت شده است، عقیده مردم نسبت به موعظه های کلیساها تغییر کرده و در نتیجه روشنگری، منجر به پیروزی انقلاب فرانسه گردید است که پس از آن، بعضی از پادشاهی های "قلمروی" به "جمهوری" و یا به "پادشاهی های مشروطه" تغییر حاکمیت کرده اند. روشنگری توانست، در اروپا و امریکا، فضائی را فراهم سازد، تا رهبران کلیساها، با سیاستمداران، یک نوعی از تقسیم وظایف معقول را، به تصویب برسانند. فرد "سیکولاریست" حتماً بی دین نیست. فردی که وظیفه دولتی را بدوش می داشته باشد، مکلفیت او تطبیق قوانینی است، که "دولت" تعیین نموده و فرد موظف، مطابق به "قانون" فقط در چوکات همان مقررات، عمل می کند. این فرد بنا بر اهلیت خود، در همان کار باید تعیین شده باشد. اینکه مربوط چه گروه "دینی" و یا "اینتی" خواهد بود، مطرح نیست. مسؤلیت او فقط در همان ساحة کار است و بس، که در برابر انجام وظیفه "مزد" می گیرد و ازین عاید زندگی می کند. اگر معاش او نیازمندی های اساسی او را تکافو نکند، پس چه خواهد کرد؟ فساد را هیچ دین و مذهب مجاز نمی داند، اما این فساد را "انسان" از خود نشان می دهد، که ممکن پیرو کدام دین باشد و یا نباشد. پس فساد را انسان در عمل به پیش می برد، عمدتاً در تشکل های غیر قانونی و باند مانند جنبه های عملی نشان داده شده است. تفکر این دست بردن به "فساد" نه در گروپ خون او تعبیه شده است، و نه هم وابستگی خونی او با سایر افراد پیرو کدام دین، باید بتواند فساد او را بیوشاند، که در جامعه فعلی افغانستان امروز، متأسفانه با وسعت گزارش می یابد. در حالی که جنایت و فساد نه زاده پیروان کدام "نژاد" خاص است، که به آن ربط داده شود و نه هم، در هیچ یکی از کتب "ادیان" دیده شده است. دولت فقط به حفظ "نظم" و "تأمین صلح" نیازمند است. کارل "رایموند پوپر" که از نظرات "کانت" در رابطه با "آزادی" انسان، تأیید می نموده است، وظیفه دولت را در آن می دیده است، که "آزادی" انسان تا حد ممکن فراهم آید و محدود ساختن "آزادی" فرد را فقط تا سرحدی که "لازم" است، قابل تحمل توصیه نموده است.

این تبعه کشور که در ارگان دولتی توظیف می گردد، می تواند دیندار باشد و لی در عین حال به "دولت حقوق" باور داشته باشد. در برابر پیروان دیگر ادیان از تبعیض کار نگیرد. کسانی که در اجتماعات تحت حاکمیت دولت زندگی می کنند، ممکن معتقدین به ادیان مختلف و پیروان متفاوت در عمل هم وجود داشته، باشند. اما دولت مبتنی بر حقوق، مخالف هر گونه تبعیض، نمی تواند مانند یک جسم زنده انسان دارای احساس و عقل به "موجودیت و عدم موجودیت خدا"، فکر کند. این احساس در خاصیت انسان تعبیه شده است. اما ساختار دولت می تواند و باید هم چنین باشد که، از طریق قوانین در محافظت هر یک از پیروان ادیان مختلف، ضامن شناخته شود. در قوانین می تواند از حقوق هر یک از معتقدین ذکر شده و در عمل از تطبیق آن نظارت و حمایت، بعمل آید. این استعداد و توان، و اختیار به پذیرش عقیده، حق انسان است. انسانی که پیرو یک "دین" است می تواند در نظام دولتی کار کند و یا دولت را رهبری کند، اما از دولت "نمی تواند انتظار نقش یک رهبر روحانی" را داشته باشد (پوپر) که در همین متن با تفصیل بیشتر نقل شده است. او مانند هر انسان دیگر، به حیث یک تبعه مساوی الحقوق، حق داشته می تواند. اما او حق ندارد بر پیروان ادیان دیگر اجراء تبعیضگرانه را، بر طبق معتقدات دینی خاص خودش، جبراً عمیل کند. تحمل یکدیگر، شرط مهم و حیاتی برای

فرد فرد هر اجتماع شمرده می شود. او یا هر فرد دیگر این جامعه "کثیرالادیان" که در ارگان های دولتی، توظیف می شوند، صلاحیت اجرایی را فقط بر طبق قوانین دولت بر عهده داشته می تواند.

نویسنده خود، به این باور است، که همه گروپ های اجتماعی، یعنی اقوام در یک کشتی نشسته اند. تجارب تاریخی می آموزد، که وقتی کشتی حامل همه با حالت خطر غرق شدن مواجه می شود، بر حسب تجربه، "موش های کلان" از همه اولتر، به ساحل خشکه می پرند. واقعیت ها نشان می دهد، که مفهوم "ملت" و "ملت گرایی" بمعنی "ایدیالوژیک"، یک ظهور نو و تا حدی هم "منفور" از آب برآمده است.

وقتی اگر تعریفی را هم در رابطه با "ملت" داشته باشیم، که آنرا به معنی "ناسیون یا نیشن" (Nation, nation) پذیرفته باشیم، بعد بر طبق افاده منطقی "کارل رایموند پوپر"، که گفته است: "تعریف ما را به حل نمی رساند." درین مورد، بزبان می آورد که اگر بطور مثال، سؤال شود، که "عدالت را تعریف کنید؟، می دانم که عدالت چیست! اما چگونه تعریف شود؟ وقتی اگر تعریفی را از آن ارائه کنم، باز هم بر آگاهی قبلی من نمی افزاید." هم چنان بطور شوخی، تذکر می دهد که «فرض کنیم کسی بگوید که، انسان را "تعریف کن؟". می توان گفت که "انسان دو پا دارد و فاقد پر است."» بعد ازین تعریف هم، بر "معلومات ما، در باره انسان افزایش بعمل نمی آید." صرفنظر از این «تعریفی» که گاه گاه اینجا و آنجا کدام «مؤلف» فورمولبندی می کند، با گذشت زمان مطابقت آن، با وضعیت روز سالهای بعد تغییر می کند و دانشمندان، همچو مفاهیم را مانند سابق نمی پذیرند. در جامعه ما، طوری که قبلاً نیز یادآوری شده است، هستند هموطنانی که گاه گاه حتی از تاریخ "هفت هزار ساله" و یا "پنجهزار ساله" کشور ما حرف می زنند. درینجا باید تذکر داد که اگر هدف آنها، نسل بشر، نژادها و کلتورها است، می توان عمر طولانی قبول شود. اما وقتی از "ملت" حرف زده می شود نه باید "ملت گرایی راسیستی" و "شوونیستی" را بر پیشانی، "ملت" کوبید. با این چنین "اطلاعات" اگر راست باشد و یا دروغ، به چه هدف خواهیم رسید؟ و به مردم ما، چه ارزش سودمندی را عرضه خواهیم توانست؟

افغانستان بیش از چهل سال است، که در «بحران» خونین بسر می برد. "فکت ها" و شواهد کافی وجود دارد، کسانی که در تحت "هویت ملی" مناقشات را در طول این چهل سال، براه انداخته اند، گمان های موجه بر روابط افراد "پیشرو" آنها، با قدرت های خارجی مشهود است. در باره ریشه اصلی "بحران" در تمام این چهل سال، یک تحلیل و تشخیص واحد وجود ندارد. ممکن علت آن "تفاوت نظرهای" زیادی باشد و جریان "جنگ" هم، یکی از موانع اصلی شمرده شده می تواند. به جای اینکه سؤال می شود که آیا "ملت هستیم" و یا "ملت نیستیم"، باید سؤال اساسی را چنین مطرح می کردیم که آیا به «صلح نیاز داریم؟» و یا به "جنگ"؟. به خواست عموم مردم باید گفته می شد، که تمام قوت باید بکار افتد، تا به صلح دست "یابیم". درینجا، باید این هوشداری "فیلسوف" نامدار قرن بیست، "کارل رایموند پوپر" را، سرمشق قرار می دادیم، که در بالا درپهلوی تصویر او مطالعه شده می تواند. کسانی که بطور محسوس و تب آلود، بر هویت های قومی آنها اصرار دارند، ممکن نخواهند بدانند که، ما بازماندگان اجتماعات انسانی یک سرزمین هستیم، آیا انسان بودن، یک هویت کافی برای ما نیست، که همزیستی صلح آمیز داشته باشیم؟

اینکه هر فرد باید، به رشد شخصیت خود بپردازد، شاید نادرست، نباشد. در خاتمه این مطلب، به برداشت "هنا" نظر می اندازیم که در باره "دولت های ملی" انگلیس و امریکا چه گفته است: «علاوتاً» بر مبنای این مفهوم نه امریکا و نه انگلیس دولت های ملی اند. انگلیستان بنابر مفهوم مبتنی بر "مدل" انقلاب فرانسه که تعریف شده است، دولت ملی شمرده نمی شود، زیرا بخش بزرگی از مردم ("فولک") انگلیسی خارج از قلمرو پادشاهی متحد زندگی می کنند، زیرا مردم انگلیس در مشترک المنافع، که در جهان پخش می باشند، نه در قلمرو محدود ملی، جزیره برتانوی که متحد است.

پایان



[برای مطالب دیگر این نویسنده، اینجا کلیک کنید](#)